

178

79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 51
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Тил илимдер жана экономикалык илимдер бөлүмү

سداحمد واکمنه

این کتاب مستطاب دیوان سیر از عبدالقادر

بیدلیه

در ویلا تاشکنده در مطبع غلامی طبع کرد

ЛИТОГРАФИЯ Гулямъ Хасанъ Арифджанова
Ташкентъ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با وج کبریا که ز پیش کو عجزت راه آنجا
ادبگاه محبت ناز شوخی بر نمیدارد
بیاد محفل نازش سحر خیزت اجزایم
مقیم دشت الفت با شرف اسبابین
بسی غیر مشکل بود از شوب و یارستن
خوشا بزم وفا که خجالت اظهار نمید
ز طرز مشرب عشاق سیر بینوا کن
ز بس فیض سحر می شود از کرد سود دل
بکنعان پس که دی نازد یوسف مطلب

سر میا که اینجا حشم شوی بشکن کلاه آنجا
چو شبنم سحر بر ارشک میبالد نگاه آنجا
تسم تا کجا با جاید باشد دستگاه آنجا
بهم میاورد چشم تو مژگان کیا آنجا
سر در جیب دزد دیدم بر دم پناه آنجا
شر در سنگ دار پر فشانهای آه آنجا
شکت تک کس آبی ندارد زیر کاه آنجا
همه که شمع در روزت نمیکرد سیاه آنجا
مگر در خود فرو رفتن کند ای چاه آنجا

خیال جلوه ازستی هم علی در
دل از کمطره طقت ببت اجرام از

ز نقش ماسری باید کشید گاه گاه
بسنگ آید مگر اینجاست کردد عند خواجها

زمینکرم با فسون دل بید عابد
در انوادی که منزل نیز میافتد بر آنجا

کربان چیست هدر کرد جنون سامنا
فیضها میچو کند از خاک غبار بخودی
در تاسایت برنگ سمع جبر میرویم
محو کردین علاج اضطراب ل نکرد
از سهادت انتظاران بساط حیرتیم
دور جازیم چون کل نصیب مانشد
سوخست پیشست ما در نمیصل چراغ
بسطر سباز تظلم پرده دار خوبی کیت
هستی موموم غیر از ناله آهس که ندست
اسک تا بر هم ز نیم شکی چون غلطیده است

تا سحر گشتن کریان میسر عریان ما
صبح میریزد کل خورشید در دامان ما
دید ما یک قدم پیشست از مژگانها
از تحیر سر بسر کمیوج شد طوفان ما
زخمها و اماندن چشمست در میدان ما
رنگنا گردانده آخر میسود دور انما
دید یعقوب نایب در کنعان ما
شعله میسود جهان از ناله عریان ما
رفتن ما کردید کرد از دا مانس ما
بسمل ایجا دست بیدل حبیش مژگانها

ز چشمم بنگ بودم خراب باد غار تنها

بجرازه فرقه برداشتم کردم عمای تنها

سواد نامه کم نیست در وضع صفاد
 بذوق کعبه مکن از طواف کعبه محزون
 هجوم داغ سفت گز ایجا سرنگ من
 شکست برکن کل هم از تبسم علم دارد
 بخاک خود تمیم ساحل امن دگر دارد

عبار معنی الفت نباشد از عبار تنها
 ز دل هر جا سوید اجوش ز در در زیارتها
 عرق ریزت هر جا جمع میکند در خواستها
 خم آورد بروی ناز تو از بار اشارتها
 مسکون زاهدان طوفان آب طننها

ز کسب خلق بیدل تا توان در جنت آسود
 چه لازم در دل دوزخ نشستن از شرارتها

زهی نظاره را از جلوه حسن تو زیور
 سرود ای ما را غم دستار کا باشد
 زبان خامه من ز خنده ساز که سد یارب
 حواد عین آسایش بود آزاده مشرب
 اگر طالع بکام نیستین این از مکرش
 کشاد عقده دل که از خود بود مشکل
 مجو بیدل علاج سرفروستاز که چه حیرت

رک برک کل از عکس تو در آینه جوهرها
 که همچون غنچه از بویت بطون میگرد
 که خط پرواز دارد چون صد از تار سطل
 که موج بحر دارد در شکست خویش کوهرها
 ز کرد من ز هر در زریکین در انداختها
 که نکشاید بجز سوزن که از تار کوهرها
 به موج باده نتوان شست هرگز خط غما

غیر وحد بر نیاید بهمت عرفان ما

دامن خویش است چون صحرا کل دامنا